



اول ماه خن او زار بوس
مصطفی مستور



ketabtolah

روی ماه خداوند را ببوس

مصطفی مستور



حروف چینی، نمونه خوانی، صفحه آرایی: بخش تولید نشرمرکز

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

© نشرمرکز چاپ اول (قطع رقیق) ۱۳۷۹، شماره‌ی نشر ۵۳۸

© نشرمرکز چاپ دهم قطع پالتویی (چاپ نودوششم) ۱۴۰۱، ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۲-۲۱۳-۳۲۶-۵



نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

تلفن: ۸۸۹۷۰۴۶۲-۳ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

www.nashremarkaz.com

Email: info@nashr-e-markaz.com

 [nashremarkaz](https://www.instagram.com/nashremarkaz)



همه‌ی حقوق متن فارسی برای نشرمرکز محفوظ است.

تکثیر و انتشار این اثر به زبان فارسی به هر صورت، از جمله بازنویسی، فتوکپی، ضبط الکترونیکی و

ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش، بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است.

تهیه‌ی فیلم، مجموعه‌ی تلویزیونی، نمایش رادیویی، نمایش‌نامه، فیلم‌نامه و تولید و انتشار این کتاب به

شکل کتاب صوتی (Audio book) و کتاب الکترونیکی (e-book) و ترجمه‌ی اثر به قصد تکثیر و انتشار

به هر شیوه، بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از نویسنده ممنوع است.

این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.



● سرشناسه مستور، مصطفی، ۱۳۴۳ - ● عنوان و نام پدیدآور روی ماه خداوند را ببوس / مصطفی مستور

● مشخصات ظاهری ۱۳۲ ص - ● یادداشت چاپ قبلی: نشرمرکز، ۱۳۷۹ (تغییر قطع) (۱۱۲ ص)

● موضوع داستان‌های فارسی - قرن ۱۴ ● رده‌بندی کنگره PIR ۸۲۱۱ ● رده‌بندی دیویی ۳ / ۶۲ ۸

● شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی ۵۷۸۲۷۵۱

نشرمرکز از کاغذ پارانه‌ای استفاده نمی‌کند.

هر کس روزنه‌ای است به سوی خداوند، اگر اندوهناک شود. اگر
به شدت اندوهناک شود.

چند شاخه گل ارکیده‌ی صورتی می‌خرم و آنها را روی صندلی عقب ماشین می‌اندازم. می‌روم فرودگاه. ته افق، خورشید روی آسفالت جاده‌ی کرج جان می‌کند. نه سال پیش که مهرداد رفت آمریکا من و او دو سالی بود که در رشته‌ی فلسفه‌ی دانشگاه تهران قبول شده بودیم. مهرداد آن قدر با *Pen Friend* اش نامه‌نگاری کرد که پاک عاشق‌اش شد. درس‌اش را نصفه و نیمه رها کرد و رفت آمریکا دنبال‌اش. مدت‌ها بود مهرداد را فراموش کرده بودم. حتی وقتی مادرش زنگ زد و گفت باید بروم فرودگاه استقبال‌اش، خیلی به مغزم فشار آوردم تا جزییات چهره‌اش را به خاطر بیاورم. از اتوبان به سمت جاده‌ی فرودگاه می‌پیچم و بی‌خودی خاطرات مدرسه در ذهن‌ام زنده می‌شود: میز چوبی‌ای که من و مهرداد پشت آن می‌نشستیم پر از شعرهایی بود که او با تیغ‌هی چاقوی عباس روی آن حک کرده بود. بیش‌تر، شعرهای عاشقانه‌ی حافظ بود که هیچ وقت هم معشوق خارجی نداشتند. مهرداد هیچ وقت برای

معشوق واقعی شعر روی میز نمی نوشت. عشق هاش همه خیالی بودند. این را فقط من می دانستم. بچه های کلاس خیال می کردند او خیلی ها را زیر سر دارد اما من می دانستم مهرداد حتی جرأت نگاه کردن به یک دختر را ندارد، چه برسد به عاشق شدن اش. اما این که در جولیا - دوست دختر آمریکایی اش - چه دیده بود که عاشق اش شد، خودم هم درست نمی دانم.

این اواخر خودش هم به شعر گفتن افتاده بود. شعر هاش را با التماس می داد به بابک که انگلیسی اش از همه ی ما بهتر بود تا برایش ترجمه کند، بعد هم آن ها را برای جولیا پست می کرد. یک بار که داشت با چاقو چیزی روی روکش چوبی میز حک می کرد، آقای کوهی - معلم ریاضی مان - او را دید، گچ را به طرف اش پرت کرد و با عصیانیت آمد سراغ اش. مهرداد دفترش را روی نوشته گذاشت تا آقای کوهی نبیند او چه نوشته است. وقتی معلم دفترش را برداشت و با آن به سر و صورت مهرداد زد و بعد هم با اردنگی او را از کلاس بیرون انداخت همه ی بچه های کلاس توانستند نوشته ی حک شده ی روی میز را بخوانند. مهرداد با خط بدی نوشته بود: *I Love You*

صدای لطیفی از بلندگوهای سالن انتظار فرودگاه پخش می شود: تا چند لحظه ی دیگر پرواز ۳۵۲ بریتیش ایرویز در فرودگاه مهرآباد به زمین خواهد نشست / مسافران پرواز ۹۴۱ به مقصد فرانکفورت جهت گرفتن کارت پرواز به باجه ی شماره ی شش مراجعه نمایند / برای آخرین بار از مسافرین پرواز ۵۱۱ به مقصد آتن تقاضا می شود جهت سوار شدن به هواپیما به خروجی شماره سه مراجعه فرمایند. چه قدر آدم! از این همه شلوغی کلافه شده ام. پارکیت پلاستیکی

کف سالن انتظار فرودگاه برق می‌زند. آدم‌ها که راه می‌روند انگار مواظب‌اند لیز نخورند. دخترکی ماسک و حشت‌ناکی روی صورت‌اش گذاشته و دنبال مادرش تقریبا می‌دود. مردی سیگارش را آتش می‌زند و مستاصل است که چوب کبریت‌اش را کجا بیندازد. هواپیمایی می‌نشیند. هواپیمایی برمی‌خیزد. ارقام و حروف تابلو مقابل‌ام با سرعت عجیبی می‌چرخند تا روی آنکارا، تهران، ۷۵۹ متوقف می‌شوند. با خودم می‌گویم: خداوندی هست؟

صدا دوباره توی سالن فرودگاه می‌پیچد: تا چند لحظه‌ی دیگر هواپیمای مسافربری ایران ایر از آنکارا در فرودگاه مهرآباد به زمین خواهد نشست. جمعیت برای دیدن مسافران به هم فشار می‌آورند. گل‌های ارکیده را روی دست بالا گرفته‌ام تا مجاله نشوند. مهرباد را بین مسافران تشخیص می‌دهم. کاپشن چرمی قهوه‌ای رنگ و شلوار جین آبی روشن پوشیده است. عینک دودی به چشم زده و قیافه‌ی آمریکایی‌ها را پیدا کرده است. هنوز هم مثل آن وقت‌ها لاغر و استخوانی است تنها کمی قد کشیده و سیبل مردانه‌ای هم پشت لب‌اش سبز شده است. از لای جمعیت که بیرون می‌آید به طرف‌اش می‌روم.

«سلام مهرباد.»

چند لحظه طول می‌کشد تا از پشت شیشه‌های عینک‌اش چند سال به عقب برگردد و مرا لای آن نیمکت‌های درب و داغان کلاس به خاطر آورد. خودش را در آغوش‌ام رها می‌کند. از صدای آرام گریه‌اش که توی گوش‌ام می‌پیچد تعجب می‌کنم و ارکیده‌ها را به کمرش فشار می‌دهم. می‌گویم: «لوس نشو، مرد گنده!»

همان طور که مهرباد را در آغوش گرفته‌ام، از بالای شانه‌اش

زنی را می بینم که از ته سالن انتظار فرودگاه دست بجهی مُنگل اش را گرفته و به سمت روزنامه فروشی گوشه سالن می رود. کله‌ی بجه به شکل غریبی بزرگ و غیرطبیعی است.
مهرداد می گوید: «کاش نبودم».

من با خودم فکر می کنم: احتمالاً خداوندی وجود ندارد. مسیر فرودگاه تا رستوران برگ را زیر باران شدید می رانم. می خواهم قبل از این که او را به خانه برسانم کمی با او حرف بزنم. نمی دانم توی فلوریدای آمریکا چه غلطی کرده یا چه چیزی دیده که حالا مثل بچه‌ها بیخ کرده و توی خودش فرو رفته است. گوشه‌ی خلوتی از سالن رستوران، میز دو نفره‌ای پیدا می کنیم و همان جا می نشینیم. تا من سفارش غذا می دهم مهرداد دست و صورت اش را می شوید و برمی گردد روی صندلی مقابل ام می نشیند. اواسط دی ماه است و سرما تازه شروع شده است. رستوران خلوت است و تنها چند میز دورتر دختر و پسر جوانی کنار پنجره نشسته‌اند. مهرداد عینک اش را از روی چشم هاش برمی دارد و من بعد از نه سال می توانم تمام چهره اش را ببینم.

می گویم: «دلَم می خواد از جاهای خوب خوب فلوریدا برام تعریف کنی و اول از همه از جولیا».

لبخند تلخی می زند و می گوید: «چه قدر هوا سرده!»

پیشخدمت غذاها را می آورد و روی میز می چیند. به دختر و پسری که چند میز دورتر از ما نشسته‌اند خیره می شوم. چشم در چشم های هم دوخته‌اند و حتی نمی توانم حدس بزنم دارند چه چیزی در چشم های هم کشف می کنند. مهرداد چند تکه سیب زمینی سرخ کرده توی بشقاب اش می گذارد. من مثل یک گرگ گرسنه‌ام.

می گویم: «به اندازه‌ی کافی اوضاعم به هم ریخته‌س. خواهش می‌کنم از این که هست بدترش نکن. نکفتی با جولیا چه کردی؟»
مهرداد کمی سس روی سیب‌زمینی‌هاش می‌ریزد و دوباره همان لبخند تلخ روی لب‌هاش می‌نشیند اما این بار به حرف می‌آید: «فکر می‌کردم دیوونه‌ها فقط این جا پیداشون می‌شه اما جولیا به من ثابت کرد توی فلوریدا هم تا دلت بخواد دیوونه هست.» کمی مکث می‌کند و بعد ادامه می‌دهد: «خودش هم یکی از اون‌ها بود.»

«یعنی اون جا هم آدم‌هایی مثل من و تو پیدا می‌شه؟»

«جولیا از من و تو هم دیوونه‌تر بود.»

با خنده می‌گویم: «از علیرضا هم دیوونه‌تر بود؟»

مهرداد لحظه‌ای فکر می‌کند تا شاید علیرضا را به خاطر آورد، بعد یک تکه سیب‌زمینی توی دهان‌اش می‌گذارد و می‌پرسد:
«راستی از علی چه خبر؟»

«چند ماه بعد از این که تو رفتی آمریکا برای چندمین بار رفت جبهه. بعد از قبول قطعنامه از جبهه برگشت و از دانشگاه صنعتی امیرکبیر مهندسی کامپیوتر گرفت. بعدش هم فوق‌لیسانس مهندسی الکترونیک.»

می‌پرسد: «تو با درست چه کار کردی؟»

می‌گویم: «من مثل یک بچه‌ی خوب اول فلسفه خوندم و بعد هم فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی و حالا هم گوش شیطان کر دارم پایان‌نامه‌ی دکتری‌م رو توی رشته‌ی پژوهش‌گری اجتماعی می‌نویسم.» کمی آب لیمو توی لیوان آب‌ام می‌ریزم و به زوج جوان که حالا دست‌های هم را تجربه می‌کنند نگاهی می‌اندازم و می‌گویم:
«تو با درس و مشقت چه کار کردی؟»

از همین رقم

- مصوبیت (رمان) - نشر مرکز
 روی ماه خداوند را ببوس (رمان) - نشر مرکز (برگزینی، انتشاری رقم نهم)
 من گنجشک نیستم (رمان) - نشر مرکز
 سه گزارش کوتاه درباره‌ی نوید و نگار (رمان) - نشر مرکز
 و دست‌های بوی نور می‌دهند (شعر) - نشر مرکز
 گمراهی همسایه (شعر) - نشر مرکز
 عشق روی پیاده‌رو (مجموعه داستان) - نشر چشمه
 چند روایت معتبر (مجموعه داستان) - نشر چشمه
 استخوان خاک و دست‌های جذابی (رمان) - نشر چشمه
 من دانی گل هستم (مجموعه داستان) - نشر چشمه
 حکایت عشقی بی‌قافه، بی‌شبن، بی‌نقطه (مجموعه داستان) - نشر چشمه
 تهران در بحران ظهور (مجموعه داستان) - نشر چشمه
 پرنده در حوالی زندگی (عکس‌نگاری) - نشر چشمه
 دویدن در میدان تاریخ من (مجموعه داستان) - نشر چشمه
 رسانه درباره‌ی تأثیر قرآنی (رمان) - نشر چشمه
 بهترین شکل ممکن (مجموعه داستان) - نشر چشمه
 زیر نور گم (مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه) - نشر چشمه
 عشق و چیزهای دیگر (رمان) - نشر چشمه
 پیاده‌روی در ماه (نمایش نامه) - نشر چشمه

روی ماه خداوند را ببوس در اندونزی، ترکیه، روسیه، مصر،
 بوسنی و هرزگوین، جمهوری آذربایجان، سنگاپور، پاکستان
 و کردستان عراق ترجمه و منتشر شده است.



۴۵۰۰۰ تومان